

# هشتادمین سالگرد انقلاب اسپانیا

تونی سونوآ

برگردان: آرام نوبخت / ویراستار: امید علی زاده



گزارشی  
بلشویک  
لنینیست‌های ایران  
Leninist.org



از سری جزوات بلشویک-لنینیست‌ها

## هشتادمین سالگرد انقلاب اسپانیا

\*\*\*

هشتاد سال پیش، طبقه کارگر و دهقانان اسپانیا در برابر استثمار سرمایه داری، فقر مهلک و نیروهای فاشیستی قد علم کردند- این نقطه اوج سال ها مبارزه بود. قدرت بارها در دست آنان قرار گرفت.

ژوئیه ۲۰۱۶، یادآور هشتادمین سالگرد یکی از بزرگ ترین مبارزات تاریخ طبقه کارگر بین المللی است: جنگ داخلی و انقلاب اسپانیا. تحولات اسپانیا در آن مقطع، جنبش کارگری را در سطح بین المللی بیدار کرد، به طوری که هزاران تن برای نبرد با نیروهای فاشیستی تحت امر ژنرال فرانکو به بریگادهای بین المللی پیوستند. از بریتانیا، معدنچیان و کارگران بارانداز و ناشران و سایرین برای مبارزه با تهدید فاشیسم سر رسیدند. در بین آن ها کسانی حضور داشتند مانند «جورج اورول»، نویسنده سوسیالیست و «جک جونز»، که بعدها در دهه ۱۹۷۰ به رهبر چپ‌گرای اتحادیه نیرومند «کارگران حمل نقل و بخش عمومی» (پیشگام اتحادیه «یونایت») تبدیل شد. پیروزی هیتلر و نازی های آلمان در سال ۱۹۳۳، پیروزی فاشیست های اسپانیا را به مراتب جدی تر کرده بود.

زخم های به جای مانده از این نبرد، هنوز تا به امروز در جامعه اسپانیا التیام نیافته اند، از جمله مسأله شناسایی مفقودین و اعدام شدگان. کارزار تغییر اسامی خیابان هایی که در مادرید به یاد فاشیست ها ثبت شده اند، تصویری است که نشان می دهد این زخم ها چه قدر عمیق هستند.

لئون تروتسکی، از رهبران انقلاب ۱۹۱۷ روسیه، اشاره کرده بود که در این نبرد حماسی، طبقه کارگر قهرمان اسپانیا می توانست نه یک انقلاب، که ده انقلاب کند. با وجود تلاش های تاریخی، انقلاب به طور تراژیکی شکست خورد و فاشیست های فرانکو به قدرت رسیدند. رژیم متوحش روی کار آمد که به مدت چهار دهه ادامه یافت. به طور تقریبی ۲۰۰ هزار نفر در دوره جنگ داخلی و همین تعداد در سال های پس از آن جان باختند.

اگر انقلاب اسپانیا پیروز شده بود، می توانست مسیر تاریخ اروپا و جهان را تغییر دهد. می توانست مانع قتل عام های وحشتناک از پی جنگ جهانی دوم شود. با این وجود، درس هایی حیاتی هستند که می توان از این

شکست خونبار برای نسل جدید کارگران و جوانان در مبارزه علیه راست افراطی، نژادپرستی و سرمایه داری گرفت.

## انتخاب «جبههٔ خلقی»

فوریهٔ ۱۹۳۶، ائتلاف «جبههٔ خلقی» در انتخابات به پیروزی دست یافت. این پیروزی، نه فقط جنبش انقلابی طبقهٔ کارگر و دهقانان، که همین طور شورش فاشیستی ارتش را که آغازگر جنگ داخلی خونین بود، از بند رها می کرد. پیروزی «جبههٔ خلقی» به دنبال سال ها طغیان و مبارزات کارگران اسپانیا آمده بود. به دنبال پیروزی انتخاباتی احزاب سوسیالیست و جمهوری خواه در سال ۱۹۳۱، پادشاه اسپانیا، «آلفونسو» عزل شد. موجی از اعتصاب به راه افتاد و یک رشته اصلاحات انجام گرفت، اما سرمایه داری کماکان سرنگون نشد. انتخابات ۱۹۳۳ منجر به بازگشت سلطنت طلبان و وارونه شدن اصلاحات سابق شد. اکتبر ۱۹۳۴ خیزش انقلابی با مرکزیت کارگران معدن، «کمون آستوریاس»، درهم شکسته شد. دست کم ۵ هزار تن کشته و ۳۰ هزار تن زندانی شدند. این ها منادی فوران رویدادهای انقلابی در دو سال بعدی بود و مشابه با شکست انقلاب ۱۹۰۵ روسیه، که تمرین نهایی برای انقلاب ۱۹۱۷ به شمار می رفت.

«جبههٔ خلقی»، ائتلافی متشکل از «حزب کارگران سوسیالیست اسپانیا»، «حزب کمونیست اسپانیا» و احزاب به اصطلاح «مترقی»، «لیبرال» و جمهوری خواه بود: «چپ جمهوری خواه»، «اتحاد جمهوری خواهان»، «چپ جمهوری خواه کاتالونیا» (حزب خواهر «چپ جمهوری خواه») و سایر احزاب کوچک تر کاتالونیا و گالیسیا، که ناسیونالیست های «باسک» نیز به زودی به آن پیوستند. ائتلاف با این نیروهای به اصطلاح مترقی سرمایه داری، نشان داد که چیزی جز یک سیاست کشنده و مرگبار نیست.

تئوری مرحله ای فاجعه باری که استالین و انترناسیونال کمونیست در مسکو اتخاذ کرده و به احزاب کمونیست سراسر جهان دیکته شده بود، طبقهٔ کارگر اسپانیا را دیر یا زود در خون غرق می کرد. امروز هنوز هم حزب کمونیست و برخی دیگر در طیف چپ همین تئوری را به کار می برند. به این معنی که در کشورهای عقب مانده به لحاظ اقتصادی- مانند اسپانیای آن مقطع که ۷۰ درصد نیروی کارش روی زمین کار می کرد- تا پیش از جهش به سوی معرفی سوسیالیسم، هنوز باید سرمایه داری را تکامل داد.

بنا به این تئوری مرحله ای، ضروری بود که سرمایه داری «مترقی» جلب و از تحریک آن با اتخاذ تمهیداتی که به ظاهر بیش از حد رادیکال باشند، جلوگیری شود. به علاوه به محض این که نیروهای فاشیستی اسپانیا بسیج شدند، ادعا شد که شکست دادن فرانکو در اولویت قرار دارد و این بدان معنی بود که تشکیل بلوکی با سرمایه داری «مترقی» برای جلوگیری از لغزیدن آن ها به سمت فرانکو الزامی است. همین سیاست دهه ها بعد در دوره ائتلاف «اتحاد خلقی» سالودار آئنده (۱۹۷۰-۱۹۷۳) در شیلی، با پیامدهایی به یکسان ویرانگر برای طبقه کارگر، به کار گرفته شد.

## تئوری های مرحله ای امروزی

تجارب انقلاب پیروزمند روسیه در اکتبر ۱۹۱۷، نشان داد که سرمایه داری نمی تواند در یک کشور عقب مانده به لحاظ اقتصادی، با جمعیت وسیع دهقانی، تکامل داده شود. طبقه سرمایه دار بی رمق بومی این کشورها، تماماً وابسته به بانک ها و اقتصادهای قدرت های امپریالیستی بود؛ و سرمایه داران و زمین داران خود به طور لاینفکی به یک دیگر پیوند خورده بودند. در چنین وضعیتی، توسعه صنعتی و اقتصادی - و همین طور حقوق دمکراتیک و کارگری و حق تعیین سرنوشت ملل - تنها به دست طبقه کارگر و با پشتیبانی دهقانان فقیر و با معرفی یک برنامه سوسیالیستی برای اقتصاد و اداره دمکراتیک جامعه قابل تحقق بود. این مستلزم پیوند با طبقه کارگر اقتصادهای سرمایه داری نیرومندتر و تشکیل یک فدراسیون سوسیالیستی متشکل از این کشورها بود.

هواداران نسخه امروزی تئوری مرحله ای انقلاب، از جمله برخی در طیف چپ حزب «پودموس»، شکست «سرمایه داری نئولیبرال» را به عنوان گام نخست تشویق می کنند. ایده تخیلی ایجاد یک سرمایه داری «انسانی تر»، در پس این موضع گیری قرار دارد. آن ها فراموش می کنند که حتی پایان دادن به خصوصی سازی و ریاضت، هرچند مورد استقبال است، اما به خودی خود به فلاکت، فقر و استثمار که زاده نظام سرمایه داری است منجر نخواهد شد. این گفته به خصوص در دوره کنونی آشفتگی جهانی، رکود و بحران صحت دارد.

شرایط ترسناک طبقه کارگر و فقرا صرفاً با جایگزینی یک مجموعه از سیاست های سرمایه داری با مجموعه ای دیگر، در عین دست نخورده باقی گذاشتن نظام، حل نخواهد شد. تسلیم و خیانت «سیریزا» در یونان در

برابر سیاست های ریاضتی دیکته شده اتحادیه اروپا، در عمل نشان می دهد که چنین سیاستی به کجا خواهد انجامید. هرچند مبارزه برای هر اصلاح و امتیاز ممکن به نفع طبقه کارگر حیاتی است، اما گر این مبارزه به مبارزه برای سرنگونی سرمایه داری و معرفی آلترناتیو سوسیالیستی وصل نشود، در آن صورت چنین اصلاحاتی نمی توانند ماندگاری داشته باشند.

انقلاب اسپانیا درس هایی فوق العاده مهم برای احزاب چپ جدیدی دارد که این روزها ظاهر می شوند؛ «پودموس» و «اتحاد چپ» در اسپانیا، «دی لینکه» در آلمان و حزب «سوسیالیسم و آزادی» برزیل. ایده پیوستن به ائتلافی با احزاب توده ای سابق طبقه کارگر - نظیر «حزب کارگران سوسیالیست اسپانیا»، «حزب سوسیال دمکرات» آلمان یا «حزب کارگران» برزیل - مسیری است که به فاجعه ختم می شود. این احزاب تماماً به احزابی کاپیتالیستی مبدل شده و وقتی در حکومت قرار گرفته اند همان سیاست های سرمایه دارانه را به اجرا گذارده اند. احزاب جدید با پیوستن به چنین احزابی در حکومت، به عوض هل دادن آن ها به چپ، خود به زندانی ائتلاف هایی در سطح منطقه ای و ملی بدل می شوند. همان طور که رویدادهای ۸۰ سال پیش اسپانیا نشان داد، این موضوع تنها مسیر را برای شکست هموار می کند. سقوط «حزب نویناد کمونیست» ایتالیا در سال ۲۰۰۸ که به ائتلاف های سازشکار متعددی وارد شده بود، به خوبی درستی این گفته را نشان می دهد.

## موج انقلابی

پیروزی انتخاباتی «جبهه خلق» اسپانیا در سال ۱۹۳۶، همچون جرقه ای برای توده ها عمل کرد. توده ها منتظر نشدند که حکومت برنامه خود را در پارلمان وضع کند، در عوض به خیابان ها ریختند و خودشان آن را ظرف ۴۸ ساعت اجرا کردند. مدیرانی که وابستگی یا همسویی هایی با فاشیست ها داشتند، از کارخانه ها بیرون انداخته شدند. کارگران یک هفته کاری ۴۴ ساعته را معرفی کردند. زمین و کارخانه ها اشغال شدند. کارگران اخراجی یا قربانی شده، دوباره به سر کار بازگشتند. تقریباً ۳۰ هزار زندانی سیاسی از زندان ها آزاد شدند.

سرمایه داران «لیبرال» تنها خواهان بازگشت به قانون اساسی ۱۹۳۱ بودند و با بالا بردن قیمت ها و سایر تمهیدات، تلاش کردند که به لحاظ اقتصادی از خود محافظت کنند. تقریباً ۱۱۳ اعتصاب عمومی محلی ظرف

پنج ماه پس از انتخاب «جبههٔ خلقی»، درجهٔ آبدیدگی کارگران را نشان می داد! همین موج عظیم انقلابی بود که طبقهٔ سرمایه دار را وحشت زده کرد و نه انتخاب «جبههٔ خلقی» به خودی خود.

طی این دوره نیروهای فاشیست، کارفرمایان و زمین داران به توطئه و تدارک مشغول شدند. روز ۱۷ ژوئیه شورش فاشیستی با یک شورش نظامی در مراکش که در دست های سربازان مزدور و لژیون های مراکشی رها شده بود، آغاز شد. احزاب سرمایه داری در «جبههٔ خلقی» واقعاً نه نمایندهٔ طبقهٔ سرمایه دار، بلکه به قول تروتسکی، نمایندهٔ «سایه» آن بود. سرمایه داران همه با هم به شورش فاشیستی پیوسته بودند تا از منافع خود دفاع کنند. با این حال سایهٔ سرمایه داری اسپانیا قرار بود همچون اسب تروا در داخل «جبههٔ خلقی» عمل کند. در همان حال که طبقهٔ حاکم با فاشیست ها برنامه ریزی می کرد، حکومت تلاش کرد که با توطئه چینان وارد مذاکره شود.

با این حال توده ها لحظه ای تردید نکردند. کارگران بارسلون به صحنه آمدند. بلافاصله با درک تهدید و خطر فاشیست ها، مبارزه را به دست گرفتند. آن ها قتل عام «کمون آستوریاس» در سال ۱۹۳۴ و دوسال سرکوب وحشیانه به دنبال آن را تجربه کرده بودند. صدها هزار تن به خیابان های سراسر اسپانیا ریختند و دریافت سلاح را برای مبارزه با فاشیست ها فریاد زدند؛ اما حکومت از خواست آن ها امتناع کرد. اگر تصمیم به عهدهٔ حکومت جبههٔ خلقی بود، احتمالاً در برابر شورش نظامی تسلیم شده بود.

اما توده ها چنین موهبتی را در اختیار حکومت نگذاشتند. روز ۱۹ ژوئیه، طبقهٔ کارگر بارسلون امور را در دست خود گرفت و به نخستین سربازخانه که ارتش در آن مشغول بسیج نیرو بود یورش برد. کارگران با مسلح شدن به پایهٔ صندلی و دینامیت به دست آمده از مراکز ساخت و ساز و چند تفگ شکاری و سلاح هایی که از پلیس محلی همسو با خود به دست آورده بودند، با ارتش رو در رو شدند. مبارزهٔ شیردلانه و رو کردن به رده های پایین سربازان، یک پیروزی تاریخی را رقم زد. «فلیکس مارو» در کتاب برجستهٔ خود، «انقلاب و ضد انقلاب در اسپانیا»، تعریف کرد که «آن ها روز بعد تا ساعت ۲ بعد از ظهر به اربابان بارسلون تبدیل شده بودند». ظرف چند روز، کل کاتالونیا در دست طبقهٔ کارگر بود.

این پیروزی در مادرید بازتاب یافت، جایی که حکومت از مسلح کردن کارگران سر باز زده بود. در «مالاگا»، شهر بندری مهمی که بالای مراکش قرار دارد، کارگران به شکل هوشمندانه ای اطراف سربازخانه ها دیوار

آتش به پا کردند تا مانع خروج ارتش شوند. با گسترش جنبش، چهار پنجم اسپانیا عملاً تحت کنترل کارگران و دهقانان قرار گرفته و ابتکار عمل از دست سرمایه داران «لیبرال» خارج شده بود.

## نبرد در اردوگاه چپ

اما با وجود رشادت و خلاقیت خارق العاده ای که طبقه کارگر به معرض نمایش گذاشت، نقش و سیاست های احزاب و رهبران طبقه کارگر مسیر این طبقه را مسدود کرد. فقدان یک حزب مارکسیستی فراگیر، با یک برنامه روشن برای سازماندهی، تثبیت و پیشبرد دستاوردهای انقلاب، خفه کردن سرمایه داری و استقرار دمکراسی کارگری، مرگبار بود.

مهلک ترین نقش را رهبری استالینیست «حزب کمونیست اسپانیا» (PCE) ایفا کرد که به صراحت هر چه تمام مدافع تئوری مرحله ای انقلاب بود. این حزب به نیروی محرکی مبدل شد که به طبقه سرمایه دار امکان داد از مهلکه بگریزد، میلیشیای کارگران را منحل و انقلاب را از مسیرش منحرف کند. در عین حال، استالینیست ها سایر مخالفین خود را در طیف چپ سرکوب کردند، از جمله «حزب وحدت مارکسیستی کارگران» (POUM) که تروتسکیست های سابق و بخشی از «جبهه خلقی» بنیان گذاشته بودند. «حزب کمونیست اسپانیا» یا کارگزاران آن، «آندره نین» را که یکی از رهبران «پوم» بود شکنجه و اعدام کردند. بسیاری دیگر در طیف چپ ضد استالینیست، به سرنوشت یکسانی دچار شدند.

این اقدامات وحشیانه مستقیماً به ضد انقلاب سیاسی که در اتحاد شوروی جریان داشت ارتباط پیدا می کرد. حتی کارگزاران یا نمایندگان اعزامی رژیم استالینی مسکو به اسپانیا که تحت تأثیر انقلاب قرار گرفته بودند، پس از بازگشت اعدام شدند. از جمله «ولادیمیر آنتونوف اوفسینکو»، سفیر روسیه در اسپانیا. او پیش تر با ارسال گزارش هایی به مسکو، استالین را به حمایت از مبارزات انقلابی تشویق کرده بود.

استالینیست ها در ابتدا نیرویی قوی در اسپانیا محسوب نمی شدند. بلکه موقعیت خود را اساساً مدیون اشتباه هواداران تروتسکی در اسپانیا (بخش «اپوزیسیون چپ بین المللی») بودند؛ خطای آن ها این بود که با وجود پیشنهاد فدراسیون جوانان «حزب کارگران سوسیالیست اسپانیا» در سال ۱۹۳۴ برای پیوستن آنان به حزب و «بلشویزه» کردن حزب، از پذیرش آن امتناع کردند. این در حالی بود که تروتسکی بالعکس آنان را تشویق به



پذیرش این پیشنهاد می کرد. این عملی بود که به استالینیست ها اجازه داد به وسط میدان بجهند و پایگاه نیرومندی برای خود دست و پا کنند.

«حزب کارگران سوسیالیست اسپانیا» به دو جناح تقسیم شد: جناح راست به رهبر «ایندالسیو پری‌یتو» و جناح چپ به رهبری «لارخو کابلرو». «کابلرو» فعالیت سیاسی خود را از طیف چپ آغاز نکرده بود. او به عنوان مشاور دولت در دیکتاتوری راست‌گرای «پریمو د ریورا» در فاصله سال‌های ۱۹۲۳ و ۱۹۳۰ خدمت کرده بود. با این حال تجارب شخصی، به خصوص تأثیرات جنبش انقلابی، او را به چپ چرخش داد.

این تحولی بود که در دوره‌های مشابه مبارزه توده‌ای مشاهده شده است، مثلاً «تونی بن» در اواخر دهه ۱۹۶۰ و دهه ۱۹۷۰. «بن» که از پیشینه اشرافی می آمد، در حکومت «هارولد ویلسون» خدمت کرده بود و در طیف «میانه» یا «راست» حزب کارگر جای داشت. با این حال به واسطه تجربیات خود و مبارزات کارگری آن مقطع، رادیکال شد.

در فضای اسپانیا که منعکس‌کننده طغیان‌های انقلابی بود، این تحول فراتر از این‌ها می رفت. «کابلرو»، رهبر سابق «اتحادیه عمومی کارگران» (UGT) - اتحادیه کارگری مرتبط به «حزب کارگران سوسیالیست اسپانیا» - داشت به «لنین انقلاب اسپانیا» شهرت پیدا می کرد. اما متأسفانه او قادر نبود همان نتایج سیاسی لنین در روسیه را بگیرد و اشتباهاتش سهم تعیین‌کننده‌ای در شکست اسپانیا داشت. الفاظ و بیانیه‌های انقلابی او و چپ‌های برجسته «حزب کارگران سوسیالیست اسپانیا»، با کردار و اعمال مشخص آنان خوانایی نداشت.

شکاف‌های درون «حزب کارگران سوسیالیست اسپانیا» بین این دو جناح تا پیش از شورش فاشیستی، حزب را به سوی یک انشعاب هدایت می کردند. «پری‌یتو» موفق شد که کنگره حزب را به تعویق بیندازد. هیئت اجرایی روزنامه «کابلرو» (Claridad) را ممنوع و نواحی تحت کنترل او را از نو سازماندهی کرد. سپس با آغاز انقلاب و جنگ داخلی، جناح «کابلرو» با وجود آن که اکثریت را در «حزب کارگران سوسیالیست اسپانیا» داشت، به «پری‌یتو» اجازه داد که کنترل مقرهای حزب را به بهانه حفظ «هماهنگی» به دست بگیرد. سپس آن‌ها از هر گونه اقدام بعدی برای کنترل حزب دست کشیدند. این‌ها درس‌هایی هستند برای بریتانیای امروز و «جرمی کوربین» که تلاش می کند به جای تقابل با جناح «بلریست» حزب کارگر، آن را راضی کند.

در نقطهٔ اوج تب و تاب انقلابی، «کابالرو» به نقد «پری‌یتو»، عناصر استالینیست و بورژوازی در حکومت پرداخت. با این حال بدون ارائهٔ بدیل روشن یا تمایل به پیشبرد انقلاب تا به فرجام، او بیش از پیش به آنان نزدیک شد، تا این که در سپتامبر ۱۹۳۶ به ریاست حکومت رسید. او خود ناظر بر اجرای تمهیداتی شد که سابقاً مورد نقدش بودند، از جمله اقداماتی برای انحلال میلیشیاها و جایگزینی آن‌ها با یک واحد نظامی مجزای تحت کنترل حکومت (این تلاشی بود برای بازسازی ماشین دولت سرمایه داری). نهایتاً کمیتهٔ مرکزی میلیشیاها منحل و قدرت آن به وزرای دفاع و امنیت داخلی واگذار شد. پس از این که تاریخ مصرف «کابالرو» برای ضد انقلاب تمام شد، او ماه مه ۱۹۳۷ از سمت نخست وزیری برکنار شد.

## کارگران آنارشیست و انقلابی

ائتلاف «جبههٔ خلقی» با پیامدهای فاجعه بارش، نشان داد که سدّ راه طبقهٔ کارگر است. در کاتالونیا، سازمان آنارشیستی «کنفدراسیون ملی کارگران» (CNT) از پایگاه وسیعی برخوردار بود. انقلابی ترین کارگران در میان صفوف این سازمان بودند. با این وجود اختلاف ایدئولوژیک آنارشیسم با دولت به طور اعم، منجر به آن شد که رهبران آنارشیست از درک وجه تمایز بین یک دولت کارگری و یک دولت سرمایه داری ناتوان باشند. این سردرگمی منجر به بروز این موقعیت متناقض شد که سازمان آنارشیستی مذکور (با وجود ضدیت با دولت) به حکومت تحت امر «کابالرو» در مادرید وارد شد. سازمان CNT در کنار احزاب سرمایه داری به حکومت کاتالونیا (موسوم به «خودمختاری کاتالونیا») پیوست. رهبران سازمان از ترس ایجاد یک «جنگ داخلی در جنگ داخلی» نتوانستند از قدرت و نفوذ سازمان استفاده کنند. اما این ترس چیزی بود که با پیشروی ضد انقلاب و یورش به دستاوردهای طبقهٔ کارگر، در حال تبدیل به واقعیت بود.

ماه مه ۱۹۳۷، با تلاش نیروهای حکومت برای قبضه کردن تلفن‌خانه، به عنوان سنگر CNT و کارگران انقلابی، رویدادهای بارسلون به اوج خود رسیدند. این اقدام نیروهای حکومتی، در حکم یک تحریک و چالش در برابر قدرت طبقهٔ کارگر بود. کارگران سراسر بارسلون در برابر این تهاجم صف آرایی کردند. سراسر شهر سنگربندی شد که نشان از یک خیز جدید در مبارزه بود. این نمادی از قوت دوگانه ای بود که در سراسر اسپانیا تکامل یافته بود. چنین موقعیتی در هر انقلابی رخ می دهد، زمانی که نوعی توازن در ادارهٔ جامعه وجود دارد: طبقهٔ حاکم ضعیف تر از آن است که رویدادها را کنترل کند، اما طبقهٔ کارگر نیز ادارهٔ جامعه به دست خود را

تثبیت نکرده است. چنین موقعی نمی تواند به طور نامحدودی ادامه پیدا کند. یا طبقه کارگر باید دولت خود را مستقر کند یا طبقه حاکم باید قدرت را مجدداً به دست خود بگیرد.

حزب دیگری که می توانست راهی برای خروج از بن بست پیشنهاد دهد، «پوم» بود. با آشکار شدن رویدادهای سال ۱۹۳۶، شمار اعضای این حزب ظرف شش هفته از ۱ هزار به ۳۰ هزار جهش کرد. حزب عموماً در کاتالونیا تمرکز داشت و نقش انقلابی مبارزه جویانه تری به خود گرفته بود، اما خطاهای فاحشی نیز مرتکب شده بود. در یک مورد، به حکومت خودمختار کاتالونیا پیوست، که نهایتاً در دسامبر ۱۹۳۶ از آن بیرون انداخته شد. همین امر باعث شد که بخش هایی از طبقه کارگر سردگم شوند. تا ژوئن ۱۹۳۷، حکومت مرکزی این حزب را ممنوع و رهبرانش را بازداشت کرده بود.

در عین حال «پوم» به جای این که یک سیاست مستقل را پیش بگیرد، در جستجوی آن بود که خود را پشت عباى رهبران CNT پنهان کند و پشت پرده بحث های دیپلماتیکی با آن ها داشته باشد. «پوم» به جای این که مبارزین خود را به صفوف توده ای کارگران CNT در کاتالونیا بفرستند، با اتحادیه به مراتب کوچک تر UGT کار کرد. به جای آن که یک سیاست انقلابی جسورانه را در میان صفوف میلیشیاهاى CNT تبلیغ کند، یگان های مجزای خود را ساخت.

«پوم» با یک برنامه سوسیالیستی جسورانه می توانست به کارگران انقلابی بسیاری در میان آنارشیست های CNT که با سیاست رهبری خود مخالفت داشتند، دست پیدا کند. به خصوص «پوم» می توانست به نیروهای سازمان یافته حول گروه «دوستان دوروتی» در جبهه آراگون که مشغول پیشروی نظامی بودند، ارتباط بگیرد. در این جا آن ها به عوض تفکیک میان مبارزه نظامی علیه فاشیست ها و انقلاب اجتماعی، به مثابه یک ارتش رهایی بخش اجتماعی مبارزه کردند. اگر «پوم» به این شکل عمل می کرد، یک حزب مارکسیستی حقیقتاً فراگیر می توانست پدید بیاید.

## پتانسیل یک دولت کارگری

اما آیا واقعاً ممکن بود که چنین نیرویی - با عمدتاً تمرکز در کاتالونیا - بتواند مسیر جنگ داخلی را به کل تغییر دهد؟ پاسخ کوتاه، با در نظر داشتن ابعاد جنبش انقلابی، بسیج توده ها و رادیکالیزاسیون مردم، مثبت است. اگر یک چنین حزبی ظاهر می شد، می توانست گام های لازم را برای تسخیر قدرت به دست طبقه کارگر در

کاتولونیا بر دارد. از این جا به بعد، این حزب می توانست هم چون یک الگو به سرعت به باقی اسپانیا گسترش پیدا کند. با این حال «پوم» چون نتوانست به این شکل عمل کند، یک فرصت طلایی را از دست داد. و همین امر راه را به سوی پیروزی فاشیسم هموار کرد.

یکی از گام های ضروری برای پیشبرد انقلاب به سوی پیروزی، استقرار شوراهای کارگری بود. این شوراها در جریان انقلاب اسپانیا شکل نگرفتند، که یکی از ضعف های فوق العاده مهم آن بود. هیچ یک از احزاب از تشکیل شوراها حمایت نکردند یا قدمی برای آغاز آن برنداشتند. شوراهای کارگری (یا همان «سوویت»ها در روسیه) که در خلال انقلاب روسیه پدید آمدند، متشکل از نمایندگان منتخب مراکز کار بودند و همگی قابل عزل. هر حزب وارد رقابت انتخاباتی شد. شوراها، هم به ارگان های مبارزه بدل شدند و هم پس از پیوستن به هم در سطح منطقه ای و ملی، به بنیان بالقوه یک دولت جدید.

جناح چپ «حزب کارگران سوسیالیست اسپانیا» با تشکیل شوراهای کارگری مخالفت کرد و ادعا کرد که خود باید چنین نقشی را ایفا کند. آن ها همین طور از ائتلاف با استالینیست ها حمایت کردند. به بیان دیگر، وظیفه شکل گیری شوراها می بایست تا زمانی که اکثریت کارگران تصمیم به پیوستن به این حزب می گرفتند، به تعویق می افتاد! در اسپانیا، کمیته هایی که شکل گرفته بودند، عموماً از ترکیب نمایندگان مختلف احزاب مختلف شکل گرفته بودند، و نه این که توده های درگیر جنبش انقلابی را نمایندگی، سازماندهی و دخیل کنند. میلیشیاها، مجزا بودند و بر مبنای خطوط حزب سازمان می یافتند. در میلیشیاها، رهبران حزبی بودند که فرماندهان را منصوب می کردند.

جنگ داخلی تا سال ۱۹۳۹ به طول انجامید، یعنی تا زمانی که فرانکو دست آخر پیروز شد. شکست بارسلون در سال ۱۹۳۷ یک نقطه عطف بود. از آن زمان به بعد با شکست ها و دلسردی روزافزون توده ها، بارسلون بیش تر صحنه درگیری نظامی بود. به شکل متناقضی جنگ داخلی در هر دو جبهه اسپانیا به دیکتاتوری ختم شد. کلنل «کاسادو»ی جمهوری خواه به همراه «خوزه میاخا» قدرت را از دست جمهوری خواهان «دمکرات» گرفتند و باب مذاکرات را با فرانکو گشودند. این نهایتاً به سقوط نواحی تحت کنترل جمهوری خواهان انجامید و فرانکو به دیکتاتور اسپانیا تبدیل شد.

اسپانیای امروز بسیار متفاوت از اسپانیای دهه ۱۹۳۰ است و نبردهای پیش رو در سال های آتی شکل دیگری به خود خواهند گرفت. کسب درس های مبارزات طبقه کارگر در دوره انقلاب و رویدادهای جنگ داخلی، برای مبارزه کارگران و جوانان جهان علیه نژادپرستی، راست افراطی و سرمایه داری بی اندازه ارزشمندند. اگر این درس ها گرفته شوند، در آن صورت فداکاری های آن نسل قهرمان عبث و بیهوده نخواهد بود.

۶ ژوئیه ۲۰۱۶



Leninist.org